

## «انقلاب در سالن انتظار» نویسنده: محمد رضا روزبهانی

صحنه - سالن انتظار ایستگاه قطار - چند نیمکت سمت راست و چپ و وسط سالن قرار دارد . در سمت چپ سالن علاوه بر در خروجی سالن انتظار - جلو صحنه - ، باجه بلیط فروشی قرار دارد که در آن به سالن باز می شود و کنار در باجه بلیط فروشی - سمت چپ وسط - یک تابلو اعلانات که ساعات ورود و خروج قطار ها روی آن نوشته شده است نصب شده است . در انتهای سالن پشت نیمکت وسط یک پنجره بزرگ قرار دارد که رو به خیابان بیرون باز می شود . بالای پنجره یک قاب عکس که محمد رضا شاه پهلوی را در یونیفورم نظامی نشان می دهد وجود دارد . در سمت راست سالن دو در وجود دارد ، در اول مربوط به دستشویی است که بالای آن کلمه W C نوشته شده و در دوم رو به محوطه ایستگاه باز می شود . یک بخاری هم در وسط سالن قرار دارد . ساعت سالن - در کنار عکس شاه - نیمه شب را نشان می دهد .

بلیط فروش پشت باجه سمت چپ به رادیو گوش می دهد . صدای رادیو شنیده می شود و مطالبی راجع به اوضاع ایران می گوید . در سمت راست کسی کنار در دستشویی حوله ، کت و کلاه می برد . بلیط فروش در حین گوش دادن به رادیو متوجه مرد حوله به دست هم هست . بعد از چند لحظه مردی شصت ساله که کرواتا به گردن انداخته و آستین ها را بالا زده است از توالت بیرون می آید با حوله دستهایش را خشک و کت و کلاهش را ، با کمک مرد ، می پوشد . خود را مرتب می کند و سر حال به طرف باجه می رود . بلیط فروش همچنان مشغول گوش دادن به رادیو است . صدای بارش باران هم شنیده می شود روی نیمکت سمت راست مقداری وسایل از جمله فلاسک چای ، جعبه شیرینی ، یک دسته گل ، پالتوی مرد و ... به چشم می خورد .

مرد : ( بطرف باجه بلیط فروش می رود ، به بلیط فروش ) آقا ، آقا ،

بلیط فروش : دیگه چیه ؟

مرد : صدای رادیو رو کم کن

بلیط فروش : ( رادیو را می بندد ) بفرمائید !؟

مرد : نزدیک نیست برسه ؟

بلیط فروش : کدوم قطار عادی یا اکسپرس ؟

مرد : هر دو شون

بلیط فروش : عادی که عنقریبه برسه ولی اکسپرس با خداست ( رادیو را باز می کند )

مرد : دقیقاً کی ؟

بلیط فروش : ( رادیو را کم می کند - با ناراحتی ) بله ؟

مرد : دقیقاً کی ؟

بلیط فروش : ( با عصبانیت رادیو را می بندد ) خودمونیم شما خیلی پر حوصله اید ، مگه کی می خواد بیاد که

اینقده عجله دارید ؟ حسابشو دارم ( اشاره به ساعت سالن ) توی این یک ساعت ده دفعه سؤال کردید.

مرد : اینکه کی می خواد بیاد به تو مربوط نیست و تو هم مجبوری به سؤال من پاسخ بدی . وظیفته مگه اینکه

تو هم مثل این خرابکار ها که گوشه و کنار این مملکت ریختن ادعای خود مختاری داشته باشی .

بلیط فروش : اگه اذیتم کنی اصلاً جواب نمی دم . من که خبرهای لحظه به لحظه بهم نمی رسه ! همین رادیو را

بین یک ساعته باهاش کلنچار می رم نتونستم خارجو به راحتی بگیرم .

مرد : ( بدون توجه به بلیط فروش ) خارج ، همینها ذهن عوام الناس رو خراب می کنن . همه دست به دست

هم دادن پدرسوخته ها

بلیط فروش : چی گفتید ؟

مرد : هیچی ...

بلیط فروش : راستی شما که پیداست دستتون توی کاره نظرتون راجع به اوضاع مملکت چیه ؟ خبر جدید چی

دارید ؟ اینطور که بوش میاد دیگه کارشون تمومه . امام خمینی می خواد بیاد ایران ( عکس امام را از جیب

درآورده به آن نگاه می کند ) جانم به فدات آقا قدم بر چشم ما می ذاری ( رو به مرد که با نفرت به او نگاه می

کنه ) ای بنازم قدرت پروردگارو یکی رو می بره بالا بعد یک دفعه از اون بالا میندازه پائین . هه هه هه مثل این ( اشاره به عکس شاه که در سالن نصب شده ) هه هه هه .

مرد : نخیر آقا بهمین سادگی هم نیست چندان خوشخیال نباشید ، مگر آدم های وطن پرست بمیرند که امام شما بیاد ... تو هم بهتره سرت به کار خودت باشه و کاری به این کارا نداشته باشی ، البته اگه سرتو دوست داری ( به نشانه بریدن سر دستش را زیر چانه خودش می برد ) .

( سوت قطار - مرد دستپاچه می شود - به طرف راننده اش که روی نیمکت راست نشسته رفته چتر را می گیرد و با عجله و با آغوش باز اشتباهاً به سرعت وارد دستشویی می شود لحظه ای می گذرد مرد در حالی که چترش را باز کرده و جلوی صورت خود گرفته که از خجالت دیده نشود از دستشویی در آمده از در دیگر به طرف ایستگاه می رود. راننده که دسته گل را به دست گرفته به او بدهد مرد در همانجا می ایستد )

بلیط فروش ( در حالی که می خندد راننده را به طرف خود می خواند ) : شما با این آقای از خود راضی نسبتی دارید ؟

( راننده با دسته گل به طرف بلیط فروش می آید - رادیو آهنگ ملایمی پخش می کند )

راننده : بله هم رانندشَم و هم خودتون که ملاحظه می کنید ( اشاره به گل و اسباب و وسایل روی نیمکت سمت راست )

بلیط فروش : از اوناست مگه نه ؟ ( آدای مرد را که او را تهدید به سر بریدن کرده در می آورد )

راننده : از کدوما ؟

بلیط فروش : دارودسته رژیم

راننده : از قیافش معلوم نیست ؟

بلیط فروش : هم از قیافش و هم از اطوارش هه هه هه

راننده : با وزیر و وُکلا نشست و برخاست داره

بلیط فروش : تو چی ؟

راننده : من؟! با راننده هاشون هه هه هه ( هر دو می خندند )

بلیط فروش : چه کاره اس ؟

راننده : زمین دار ، کارخونه دار ، مالک ، تاجر ، دزد ، همه فن حریف، همه کاره .

بلیط فروش : خیلی از خود راضیه. منتظر کیه ؟

راننده : زنش و ...

بلیط فروش : خیلی دوستش داره ؟

راننده : خیلی !!

بلیط فروش : یعنی نه ؟

راننده : بهش میاد اهل خونه و خانواده باشه ؟

بلیط فروش : چشمم آب نمی خوره

راننده : مردیکه هوسباز با همین ادا و اطوارش بیشتر ثروت خانومو کشیده بالا اگر بتونه باقیمانده ثروتشو هم بالا

بکشه ، تف هم به خانم نمی اندازه ... به من و اون میاد همسن باشیم ؟

بلیط فروش : جدی می گی!؟

راننده : همبازی بودیم ، پدرامون برای بابای خانم کار می کردند، اون شد داماد خانواده و من شدم راننده و پادو

، اینکه چطور قاپ خانمو دزدید مثنویه هفتاد منه ، بمونه .

بلیط فروش : چرا پیشش موندی ؟

راننده : از خودم هیچی ندارم با چند سر کلفت ، همه زندگیم مال اوناست ، خونه ، اساس ، همه چی . مجبورم.

هرچند دیگه طاقت ندارم زن و بچه هام سر پناه می خوان ، خرج دارن

بلیط فروش : بی خیال ، کارشون تمومه امروز و فرداست که مثل زباله بندازنشون توی آشغالدونی ، شایدم جاتون

با هم عوض بشه ، ها ؟ خدا رو چی دیدی؟

راننده : پسرم هم میگه. بیست سالشه ، دانشجوئه

بلیط فروش : خدا نگهش داره

راننده : ممنون ، اونم میگه ولی من باورم نمی شه ، دُمشون کلفته ، این آقا با خارجی ها هم آمد و شد داره

بلیط فروش : بذار امام بیاد همشون جارو می شن ( امواج رادیو را تغییر می دهد) .

" در فاصله صحبت آن دو تعدادی مسافر با وسایل وارد سالن شده و خارج می شوند. رادیو ترانه ای از ستار

پخش می کنه : شازده خانم به شعر من خوش اومدی ، خوش اومدی و ... بلیط فروش و راننده به هم نگاه می

کنند و می خندند . بلیط فروش به راننده آب نبات تعارف می کند (. می خورند و می شنوند)

بلیط فروش: (خطاب به رادیو) شازده ، مازده تموم شد . ( موج رادیو را عوض می کند - تکنوازی تار از رادیو

پخش می شود - خنده راحت راننده ) آها این شد خنده ، این خنده ها خستگی را از تن آدم در میاره .

راننده : مدت هاست خنده رو لبام خشک شده

بلیط فروش : حالا دیگه نوبت ماست . بخند دِ بخند پیرمرد ( هر دو مستانه و دوستانه می خندند ) .

"در این زمان مرد در حالی که چتر را بالای سر همسر 55 ساله خودش که لباسی نا هماهنگ به تن دارد گرفته

وارد می شوند . با نفرت خنده آن دو را می نگرند - راننده متوجه می شود خنده بر لبانش خشک می شود -

دستپاچه می رود و چتر را از مرد می گیرد "

راننده : سلام خانم ( زن جواب نمی دهد - راننده همچنان ایستاده است )

مرد : بیا بشین اینجا عزیزم ( روی نیمکت وسط ) خوش گذشت ؟ ... آخ فراموش کردم ( به راننده ) دسته گل

، می بینی عزیزم گل رو فراموش کردم .

راننده : ( دستپاچه - دسته گل را به مرد می دهد ) سلام خانم . رسیدن بخیر

زن : متشکرم

مرد : ( خود را مرتب می کند ) خوش آمدی که خوشم آمد از آمدنت ... هزار جان گرامی فدای قدمت ( در

مقابل زن تعظیم می کند و گل را به او می دهد ) تقدیم با عشق ( زن بدون عکس العمل گل را می گیرد ) قابل

شما را ندارد ... خب تعریف کن ... خوش گذشت ... این چه ریختیه برای خودت درست کردی ( زن به گریه می افتد ) یعنی چه ، چی شده . پول کم آوردی ، مشکلی پیش اومده ... دِ بگو جون به لبم کردی خانم .

زن : مگه خودت نمی بینی

مرد : چی رو

زن : اینو ( اشاره به روسری که به سر کرده )

مرد : پرسیدم این چیه سرت کردی ؟

زن : از ترس

مرد : ترس ؟ ترس از کی ، از چی ؟

زن : از ترس اون گداگشنه ها . پدرمو درآوردن از بس حرف بارم کردن ( زن و مرد مسافری که پیداست وضع زندگی مناسبی ندارند به همراه فرزندان وسایلشان را زیر نگاه نفرت آلود مرد و زن با عجله و ترس از سالن خارج می کنند . )

مرد : با اینجور آدمای توی قطار بودی ( زن به شدت گریه می کند ) وای وای چه فاجعه ای ( لیوانی آب برای خانم می آورد ) خودتو ناراحت نکن ... مسخره س این مملکت دیگه به درد نمی خوره ، مملکتی که عده ای بی سر و پا به خودشون اجازه بدن به دختر یکی از رجال بزرگ پهلوی بی حرمتی کنند چی ازش می مونه ... )  
به طرف زن می رود تا روسری اش را در بیاورد ( در بیار این عامل عقب ماندگی زنها رو در بیار .

زن : ( زن مانع می شود ) نه عزیزم . توی خونه ... فرم موهام خراب شدن

مرد : اینها می خوان زحمات اعلیحضرت رضا شاه را به باد بدن . آزادی زنها رو ازشون بگیرن . زهی خیال باطل ... چرا با اکسپرس نیومدی ؟ توی اون قطار لاقل دو تا آدم حسابی هست ( چند نفر آدم ساده و معمولی وارد سالن شدند و زیر نگاه آنان خارج می شوند )

زن : جرأت نکردم

مرد : یعنی چه ، چه جرأتی ؟

زن : میگن به قطار اکسپرس چون پولدارها سوارش می شن حمله می کنند

مرد : این دیگه چه وضعیه ؟ انگار پولدار بودن جرمه ، زحمت کشیدیم ، جون مرگ کردیم ... بالاخره حساب

همشونو می ذاریم کف دستشون ... تهران چه خبر ؟ مادرتون خوب بودن ؟

زن : باشه بعد . توی خونه همه چی رو برات می گم ( به راننده ) چمدونا رو بیار ( راننده با عجله قصد دارد که

چمدان ها را بیاورد در هنگام خروج از سالن چمدان ها را در دست - مرد خوش لباس مرتبی که پاپیونی به

گردن زده و چتری در دست و کلاهی به سر دارد . می بیند و می ایستد . ولی با اشاره زن آنها را می گیرد و

کنار نیمکت سمت راست می گذارد )

زن : اوه مهندس چرا زحمت کشیدید ( گریه )

مهندس : سرکار خانم تمنا می کنم ( دستمالی به زن می دهد )

زن : متشکرم ( اشک هایش را پاک می کند ... رو به شوهرش ) آقا رو معرفی می کنم . اگه ایشون ، اگه ایشون

نبودند ... ( گریه )

مهندس : ( دستمال دیگری به زن می دهد ) خواهش می کنم ...

زن : باشه ( به شوهرش که با تعجب به آنها می نگرد ) اگر جناب مهندس نبودند خدا می دونه چه بلایی سرم

می اومد .

مهندس : تمنا می کنم . ایشان شانس آوردند . چه برخوردهای بدی . چه رفتارهای دور از نزاکت و ادبی ، در

آمریکا که بودم ( اشاره به زن )

مهندس و زن : ( با هم ) ایالت ماساچوست ( زن به سختی می خندند )

مهندس : بله در آمریکا درباره ایران خیلی چیزها شنیده بودم ... ( حرفش را نیمه تمام می گذارد و قدری

مکث می کند ) ولی خوب مردم قدری آزادی می خواهند، باید بهشون داد ... ( به طرف مرد می رود ) آقا از

ملاقات شما بسیار خوشحالم

مرد : ( با تردید ) بنده هم همین طور و از شما تشکر می کنم که به خانومم کمک کردید و متأسفم که خدمتتون عرض کنم که آنچه شنیدید و حتی بیشتر و بدتر از اون رو خواهید دید . کنترل مردم از دست رفته ، مردم رها شدن . البته با عرض معذرت از صراحت لهجه ام باید بگم بر خلاف نظر جنابعالی این مردم لیاقت آزادی رو ندارن .

زن : عزیزم حالا وقت این حرفا نیست ... احوال خانواده مهندس را نمی پرسید

مرد : آها ، خانواده و متعلقین خوبند .

مهندس : مرسی ، بابا و مامان خوب هستند .

مرد : و خانوم ؟

زن : ( به شوهرش با ایما و اشاره ) ایشون هنوز ازدواج نکرده

مرد : ( خوش حال و با خیال راحت ) آها ، عجب ، عجب ، جالبه

مهندس : اینکه هنوز ازدواج نکردم

مرد : نه اینکه تا به حال چطور دووم آوردید ، درست میگم عزیزم ( زن لبخند می زند ) آقا داشتن همسر اونهم

خوبش واقعاً نعمته ، باید همسر داشت و بعد فهمید درست میگم عزیزم ( زن لبخند می زند ) اخماتو وا کن

وضع اینطور نمی مونه چنان سرکوبشان کنن که حظ کنی . من از این قائله ها زیاد دیدم . آنقدر از این سر و

صدا ها خاموش شده که نگو و نپرس . قائله 28 مرداد 32 ، 15 خرداد 42 . این قائله هم مثل اونا با تدبیر

اعلیحضرت حل میشه و افرادی مثل من همیشه آماده جانفشانی. ( به زن ) خاطرت جمع باشه. ( به مهندس )

بله می گفتم، خودمو که نگاه می کنم می بینم که اگه ایشون نباشه زندگی برام زندونه. آقا از این پدر دلسوزتون

بشنوید و هر چه زودتر دست به کار بشید. ( با اشاره زن راننده به آنها شیرینی تعارف می کند . )

مهندس : ( با حالتی خجالتی شیرینی بر می دارد ) حرف شما را تصدیق می کنم .

مرد : اگر موافق بنده بودید تا به حال آستینا رو بالا می زدید .

مهندس : چرا آستینارو ؟



مرد : منظورم اینه که زودتر یک همسر خوب انتخاب می کردید .

مهندس : بله متوجه شدم چه عرض کنم .

مرد : البته زود ازدواج کردن و اصلاً ازدواج کردن ( هه هه هه ) از رسوم جوامع شرقیه و من در این مورد با

جوامع شرقی موافقم . مثلاً خود من و خانوم ( به خانم ) خانوم شما چند سالتون بود که با من ازدواج کردید

زن : ( با خنده طفره می رود ) یادتون میاد چه مراسم باشکوهی داشتیم ؟

مرد : خدا رحمت کند والاحضرت رو . پدرشون رو می گم از ملاکین و سرمایه داران بزرگ کشور بود و با مرحوم

اسدالله علم رفیق گرمابه و گلستان . همین ماشینی ( به سمت پنجره رفته و از آنجا اتومبیل را نشان می دهد )

که داریم کادوی علم بود به حضرت والا اونو به خاطر سالگرد ازدواجمون به خانم هدیه دادند . ازدواجی که

مراسم هفت روزه و هفت شبه اون در گذشته زبانزد خاص و عام بود. روزنامه های داخلی و خارجی عکس های

مراسم رو در سطح وسیعی چاپ کردن . حضرت والا سنگ تموم گذاشت مطرب ها شب و روز می زدند و رقاصه

ها می رقصیدند و من، و من عین همین مراسم را برای دخترم خواهم گرفت ( مدتی به صورت ناشیانه می رقص

تا شاید خانم را به وجد بیاورد ولی نتیجه نمی گیرد ) . بگذریم جناب مهندس ماهی رو هر وقت از آب بگیرن

تازه س .

مهندس : البته به عرضتان برسانم که من هر نوع ماهی رو دوست ندارم .

مرد : ( هه هه هه ) حاضر جواب ( هه هه هه ) جالبه ، پیداست آدم مشکل پسندی هستید ، می بینی عزیزم .

مرد و زن : ( با هم ) عین دخترمون هه هه هه

زن : برای ایشان تعریف کردم دخترمون چه خواستگارهایی رو جواب کرده

مرد : دکتر

زن : مهندس

مرد : تاجر معتبر

زن : سفیر ، این آخری چکاره بود ؟

مرد : سناتور ، نماینده مجلس سنا آنها از کسانی که از طرف اعلیحضرت به این سمت منصوب شده قریب سی ساله عضو مجلس سناست . ما راضی بودیم ولی چون نظر دخترمون شرطه ، با اینکه خیلی ها واسطه شدن دخترمون قبول نکرد .

زن : پیغام فرستاد ویلای شمال رو می زنم پشت مهرش ، نمی دونم چقدر طلا براش می خرم و چه و چه ...  
مرد : قبول نکرد که نکرد

زن : گفت مامان بخت من این نیست ، البته حقم داره . دختر من لیاقتش خیلی بیشتر از ایناست .  
مرد : می بینید آقا ، اصول ، دختر من برای خودش اصول داره ( صدای الله اکبر از بیرون . لحظاتی بعد تیراندازی . همه سرآسیمه بطرف پنجره می روند بجز راننده )

مرد : نواره

مهندس : نواره ؟

مرد : بله نواره ضبط صوت می برند پشت بام صدای الله اکبر پخش می کنند

مهندس : تیراندازی چی ؟

مرد : تیراندازی می کنند که این وطن فروشا ضبط صوت ها رو خاموش کنند . آخه مردم می خوان بخوابن شبه بابا شب . وظیفه حکومته که آرامش ایجاد کند که مردم راحت بخوابن . ( از پنجره خطاب به بیرون ) اگر شما انقلابی هستید چرا مزاحم خواب مردم می شید آیا پیغمبر گفته با سر و صدا آسایش رو از مردم شاهدوست بگیرید ؟ ( بلیط فروش که از باجه بیرون آمده به طرف پنجره می رود . بقیه را کنار می زند . از پنجره بیرون را می نگرد . صدای رادیویی را که در دست دارد کم می کند - مرد با عصبانیت از کنار پنجره می رود )

بلیط فروش : ماشالا ( به مهندس ) روزا تو خیابون ، شبا رو پشتبوم ( به مرد ) از هاری می گفت نواره، مردم گفتند نوار که پا نداره هه هه هه ( بدون توجه به آنها روی یکی از نیمکت ها می نشیند و صدای رادیو را زیاد می کند ، یکی از رادیو های خارجی اخبار می گوید - همه دور بلیط فروش جمع می شوند . مرد از دور متوجه است و می شنود )

راديو : مردم ايران روز ها در خيابان ها راهپيمايي مي كنند و خواهان بازگشت آيت اله خميني به ايران هستند  
ولي دولت بختيار اجازه ورود به هواپيمايي حامل آيت الله را نداده است . مردم به عنوان اعتراض شب هاي بالاي  
پشت بام ها مي روند و با سردادن الله اكبر اعتراض خود را به حكومت شاه و بختيار نشان مي دهند . در اينجا  
اين سؤال بزرگ وجود دارد كه آيا آيت الله به ايران خواهد آمد يا خير ؟ ( موسيقي از راديو . صدای الله اكبر .  
مهندس به طرف پنجره مي رود . )

مرد : خيال خام ، اميد واهي . مگه از روي نعش ما رد بشه . مگه ميذاريم دشمن درجه يك اعليحضرت پاشو  
بذاره توي ايران . مگه شهر هرتِه . مگه ارتش شاهنشاهي مرده . ارتشي كه جزء بزرگترين ارتش هاي جهان هه  
هه هه مهندس توجه مي كني كه راديو هاي خارجي چه طور دل اينارو ( اشاره به بليط فروش كه به طرف  
باجه مي رود ) خوش مي كنند اگه اُمد من اسممو عوض مي كنم . خيال باطل هه هه هه اينافكر كردن چون  
اعليحضرت براي معالجه به خارج رفته ديگه بر نمي گرده هه هه هه ...

زن : عزيزم چرا اينجا وايساديم بهتره بريم خونه آقاي مهندس هم تشريف ميآرن .

مرد : حتماً حتماً قدم رنجه مي فرمايند

مهندس : نخير بنده قصد مزاحمت ندارم و بايد پس فردا جهت شركت در سميناري راجع به "تغييرات در نحوه  
مديريت جامعه در سطح كلان " به جنوب بروم ( كارت دعوت به سمينار را به مرد مي دهد )

زن : تا پس فردا خيلي وقت هست . خودتون گفتيد در اين فاصله مي خوايد بعضي نقاط ايران رو ببينيد خب  
يكيش همينجا و منزل ما .

مرد : ( بخودش مسلط مي شود) خواهش مي كنم تعارف نكنيد كلبه درويشي مارو قابل بدونيد ، من تازه داره از  
شما خوشم مي ياد .

مهندس : لطف داريد .

مرد : جدی می گم آقا. خانوم می دونند كه من كم اتفاق مي افته از كسي خوشم بياد

مهندس : خانم فرمودند ، ظاهراً بنده آدم خوش شانس هستم .

مرد : مسأله خوش شانسی نیست ، بلکه از وجنات شما پیداست جوان با فهم .

زن : با شعور

مرد : تحصیلکرده

زن : خوش قیافه

مرد : و از همه مهم تر شاهدوست و میهن پرست هستید .

مهندس : خواهش می کنم من را خجالت زده نفرمائید .

مرد : از اون گذشته شما با این محیط آشنا نیستید . البته مقصر خودتون هستید و من در این مورد از شما گله مندم . چرا رفتید . چرا مملکت خودتونو ترک کردید . باید توی مملکت موند ، خدمت کرد و شاهد پیشرفت کشور بود ، کشور داره چهار اسبه بلکه صد اسبه تحت رهبری های خردمندانه اعلیحضرت به طرف تمدن بزرگ می ره . این ادعای من نیست همه دول متمدن به این امر اعتراف دارند . چه دورنمای زیبایی ... ( در مقابل عکس شاه ادای احترام می کند ) ولی عده ای بی خبر چوب لای چرخ حکومت می دارن . اونهم به اسم استقلال آزادی جمهوری... و ... بله آقا این اطراف همه کارگر و طبقه پایین هستند و همشون هم حقه باز ( به طرف پنجره می رود و با اشاره به بیرون ) من اینارو می شناسم . من به خودم اجازه نمی دم شما رو که دوست خانوادگی بنده هستید میون امثال این آدمها ( اشاره به بلیط فروش و راننده ) تنها بذارم . خواهش می کنم چنین چیزی رو از من نخواید . خواهش می کنم پسرم .

مهندس : از لطف شما متشکرم پدر جان ، ولی باید پذیرفت که این آدمها هم ( به طرف راننده که مدت زیادی است چمدان بدست کنار در خروجی ایستاده رفته چمدان ها را از دست او گرفته و با مهربانی او را می نشاند ) از مردم این مملکت هستن تصور نمی کنم اینطور که شما می فرمائید باشند و باید عرض کنم علیرغم ظاهر بد این آدمها وجود تظاهرات و اعتراضات نشانه بلوغ جامعه است . بلوغی که جوامع اروپایی و غربی به دنبال انقلاب کبیر فرانسه آرام آرام بدان دست یافتند . اینجور چیزها برای جامعه ما هم مفید هستند . البته فراموش نفرمائید که انرژی مردم طوری باید تخلیه بشود . این اعمال حکم سوپاپ اطمینان را دارند و نتیجه فضای باز سیاسی

کشور است . و اصولاً علت اصلی بازگشت من به وطن عزیزم ایران این بود که در این زمان حساس بتوانم برای کشور منشأ خدماتی بشوم و هم بلوغ جامعه را ببینم و هم در رشد آن سهیم باشم .

مرد : پیداست مدت زیادی خارج بودید ؟

مهندس : تقریباً بیشتر عمرم را

مرد : و لابد تازه تشریف آوردید

زن : دقیقاً 26 دی ماه، درسته مهندس؟

مهندس : دقیقاً دقیقاً ... چه حافظه ای براوو ، براوو ( برای زن کف می زند )

مرد : پس به حرف من خواهید رسید و دیگه از بلوغ جامعه صحبت نخواهید کرد ؛ زمان صحت گفته های منو که این آدم قابل اعتماد نیستند رو به شما ثابت خواهد کرد ، البته نمونه اش رو در مشکلی که برای خانوم پیش اومد از یاد نبردید ( زن دوباره گریه می کند ) آه عزیزم : ببخش ، ببخش دوباره اون خاطره نفرت آور رو زنده کردم ... خوددار باش ( زن آرام می شود ) متشکرم ( به مهندس ) و متأسفم که باید به عرضتون برسونم با نمونه های بدترش هم روبه رو خواهید شد ( صدای تیراندازی و انفجار )

زن : بازم سیاست ، بازم سیاست ، تورو خدا زودتر بریم خونه

مرد : بله موافقم ... مهندس عزیز این موضع شما رو به حساب نبودن شما در ایران می ذارم و حتماً اصرار دارم

که شما رو امشب به خونه ببرم و در یک بحث دوستانه قانع کنم

مهندس : فعلاً علیرغم میل باطنی ام نمی توانم دعوت شما رو بپذیرم

مرد : مهندس عزیز بهتون نمی یاد آنقدر زود جا خالی کنید .

مهندس : نخیر بنده برای عقایدی که حاصل قریب چند دهه زندگی در جهان متمدن غربِ دلیل دارم و همچنین توان اثبات آنها را . ولی چه کنم که مجبورم از خدمتتون مرخص بشوم . فقط قبل از اینکه محضرتان را ترک کنم خودم را موظف می دانم مطالبی را به عرضتان برسانم ، آقا شدت علاقه سرکار خانم به شما وصف ناپذیر است . ندیده ام ، حتی در کشورهای پیشرفته جهان که اکثر آنها را از نزدیک دیده ام ، عشق ایشان به

شما در منتهای درجه است و مطمئن هستم دختر شما هم نسبت به همسر آینده شان چنین خواهد بود و بنده از همین حالا نسبت به آن شخص خوشبخت احساس حسادت می نمایم ... واقعاً فکر نمی کردم توی مملکت خودم اینطور انسانهایی پیدا بشوند وجود شما من را متقاعد می کند که ما هم می توانیم به دروازه های تمدن بزرگ نزدیک بشویم ( چمدان را بر می دارد که برود )

زن : هه هه هه خواهش می کنم!!!

مرد : البته حتماً متوجه شدید که این علاقه دو طرفه است .

مهندس : بله کاملاً . شواهد چنین چیزی را حکایت می کند در هر صورت باید عرض کنم که شما انسان های کمیابی هستید و آشنایی با شما برای من ذیقیمت بود . البته دعوت شما را بی جواب نمی گذارم و در اسرع وقت شرفیاب خواهم شد ( با اندوه و افسوس ) عزیزان بدرود و به امید دیدار ( بعد از لحظاتی سکوت به سرعت جلوی او را گرفته و مانع رفتنش می شوند ) .

زن : تورو خدا عین غریبه ها تعارف نکنید

مرد : ( راننده را با اشاره می فرستد تا چمدان های او را بگیرد ) لابد کلبه ما رو قابل نمی دونید .

مهندس : تمنا می کنم ، تمنا می کنم

مرد : همان طور که گفتیم من به خودم اجازه نمی دم شما رو تنها رها کنم میون این همه ... خواهش می کنم منو ناراحت نکنید اگه خدایی نکرده بلایی سرتون بیاد تا آخر عمر خودمونو نمی بخشیم .

زن : کاملاً درسته

مهندس : آخر ...

مرد : مهندس عزیز منزل ما امن ترین جای این منطقه است . شبی کنار هم می نشینیم گپ می زنیم ، حرف برای گفتن بسیاره (مهندس را به کنار می کشد ) سفارش می دم بساطو جورکنن همه جورش فراهمه از سگیش گرفته تا آمریکایی تاپشه. نقطه نظراتمون رو یکی می کنیم . من و شما عقیدمون یکیه . اینو امشب ثابت خواهم کرد خواهش می کنم دعوت ما رو رد نکنید .

مهندس : شرمندہ می فرمائید بندہ خودم را لایق اینہمہ لطف نمی دانم

زن : لااقل تشریف بیاورید و با دخترمون آشنا بشین

مهندس : بندہ با توجہ بہ تعاریف شما از ایشان بسیار مشتاق ہستم کہ زیارتشان بنمایم ہرچند ندیدہ می شناسمشان .

مرد : چطور ؟

مهندس : تعجب نکنید . آقا ہمسر شما یک ہنرمند واقعہ باور بفرمائید از یک نقاش برترہ ہم در توصیف افراد مہترند و با توصیفی کہ از این دوشیزہ زیبا کردہ اند احساس می کنم ایشان را از نزدیک می شناسم .

زن : اوہ خجالتم ندید مهندس عزیز .

مرد : در این کہ ہمسر من یک ہنرمند واقعہ شکی نیست ولی از قدیم گفتن شنیدن کی بود مانند دیدن ... برای شناخت کامل ، ارتباط و آشنایی نزدیک و مراودت بیشتر لازمہ .

زن : و این ممکن نیست مگہ با اومدن شما بہ منزل ما و شرکت در یک مہمانی چہار نفرہ . من و آقا  
مرد : شما و دخترمون ( مرد و زن می خندند )

بلیط فروش : ( از درون باجہ و با صدای بلند ) آقا راجع بہ قطار اکسپرس کہ میخواستید  
مرد : باشہ صبر کن

زن : آہ خدای من می بینی آقای مهندسو چقدر معطل کردیم با این اوضاع مملکت اصلاً حواس برابم نمونده ( بہ مرد ) الان فکر می کنن آداب معاشرت جدید رو نمی دونیم خوب نیست مهندسو اینقدر معطل کنیم ( بہ رانندہ ) چمدونو رو بردار ، مهندس بفرمائید (مهندس چمدان خودش را برداشته ہمہ بہ جز مرد کہ مردد است بہ طرف در خروجی می روند ) .

مرد : متأسفانہ

زن : متأسفانہ چی ؟

مرد : متأسفانہ من مجبورم بمونم شما با آقای مهندس تشریف ببرید من بعداً میام

زن : چرا ؟

مرد : من باید منتظر قطار بعدی بمونم

زن : کی می خواد بیاد ؟

مرد : کوچولو رفته سفر

زن : سفر ! با کی ؟ کجا ؟

مرد : تنها. تهران

زن : مگه نگفتم تنها نفرستش جایی ! ( زن روی صندلی می افتد )

مرد : هرچی بهش گفتم گفت نمی تونم با دوستاش قرار پارٹی داشت .

زن : خدا کنه بلایی سرش نیاد. کوچولو!!! با این وضع مملکت اگه بلایی سرش بیاد (گریه) !!!

مرد: میگفت بدون مامان نمی تونم توی خونه وایسم

زن : دخترکم ، دخترم ( به مهندس ) می بینی چه دختر خوب و با وفائیه، واقعاً خوش به حال کسی که باهاش

ازدواج کنند. شهر شلوغه تظاهراته همه مشتاشون بالاست

مهندس: ناراحت نباشید خانم کسی جرأت نداره به ایشان صدمه بزند

زن : امیدوارم... کی می رسه؟

مرد: تا حالا باید میرسید، حتی قبل از قطار شما.

زن: خب.

مرد : ظاهراً تأخیر داره نگران نباش حتماً میاد. به این بلیط فروش احمق با اون رادیوش (صدای تغییر موج رادیو

از چند لحظه قبل به گوش میرسد) گفته بودم منو لحظه به لحظه در جریان حرکت قطار بزاره

مهندس : اجازه دهید من از بلیط فروش بپرسم

مرد: لطف می فرمایید اگه من باهاش روبرو بشم این بار هر چه از دهنم در بیاد بارش می کنم انوقت شما

فکری می کنید من آدم بی تربیتی هستم



مهندس: تمنا می کنم (به طرف باجه میروم) آقا... ..

بلیط فروش: بله

مهندس: خسته نباشید. حال شما چطور است

بلیط فروش: به مرحمت شما

مهندس: ببخشید (به مرد) فرمودین دختر خانمتون با کدوم قطار تشریف میارند؟

مرد: اکسپرس خواب

زن: خدای من اکسپرس (روی صندلی می افتد)

مهندس: (به اتفاق مرد بسوی زن می روند) تمنا می کنم نگران نباشید من تحمل ناراحتی شما را ندارم

(زن را آرام می کنند. به بلیط فروش) اکسپرس؟

بلیط فروش: (که مدتی نظاره گر اوضاع است و منظر سؤال مهندس رادیو را خاموش می کند) بله؟

مهندس: قطار اکسپرس خواب کی می رسه؟

بلیط فروش: دیگه دوره خواب گذشته هه هه هه

مهندس: بله؟!!

بلیط فروش: هیچی بابا شوخی کردم می خواستم بگم آقا نداشتن (اشاره به مرد)

مهندس: حالا بگویند.

بلیط فروش: الان می آم خدمتون عرض می کنم (از باجه بیرون آمده. روی نیمکت وسط می نشیند.)

آدم توی باجه میخواد خفه شه این هم شد کار که ماداریم ... بله میگفتم خدمت آقای خودم عرض کنم که

ظاهراً توی یکی از ایستگاهها معطل شده، ولی راه افتاده. اگه مشکلی پیش نیاد که چشمم آب نمی خوره، (رو به

زن) آخه حاج خانم قطار قحط بود (زن به گریه می افتد، مرد عصبانی می شود.)

مهندس: (عصبانی) آقا خواهش می کنم

بلیط فروش: چیزی نگفتم..... بله اگه مشکل پیش نیومده باشه و از دست مردم شهر قبلی سالم در رفته باشد

نزدیکه برسه (به مهندس) میگن عده ای از خاندان سلطنتی تو قطارن

مهندس: دقیقاً کی؟

بلیط فروش: (با حوصله بخاری را تنظیم و مرتب می کند) والله چی بگم علم غیب ندارم که . با این وضع نمی

شه آدم وقت دقیقو بگه اگر چیزی بگم شاید درست در نیاد . ماشاالله از قیافتون پیداست که در جریان اوضاع

مملکت هستید که چطور قاراش میش شده، البته خوب میشه بذار امام بیاد انشالله ... رادیو روشن کنم اخبار

گوش کنید .

مهندس: (که مانند دیگران کلافه شد.) آقا !!

بلیط فروش: میاد همه قطارا اومدن همین یکی مونده ، والله به خدا من از شما بیشتر دوست دارم بیاد . قطار که

بیاد منم میتونم برم خونه به زندگیم برسم پیش زن و بچه هام باشم و راحت رادیو گوش کنم ... میاد ، دیر و

زود داره سوخت و سوز نداره

زن: سوخت و سوز؟! خرابکارا، نکنه قطار رو آتش زدن؟ (گریه. مرد او را آرام می کند )

مهندس: (بلیط فروش را کنار می کشد ) نمی توانید درست جواب بدهید .

بلیط فروش: من که گفتم می یاد ، اصلاً به من چه مگه من راننده دیزلم ،چه گیری افتادیم امشب

مهندس: خانم . آقا . معذرت می خوام من زبان این جور آدم ها را نمی فهمم.

مرد: (که تا بحال خود را نگه داشته است با چتر به بلیط فروش حمله می کند ) مگه تو حالت نمی شه درست

حرف بزنی ... (بلیط فروش به باجه پناه می برد .این بار زن به طرف باجه می رود . بلیط فروش از پشت باجه با

اوحرف میزند )

زن: آقا خواهش می کنم

بلیط فروش: بگو این بره عقب ( مردبا اشاره زن عقب می رود ) عجب شب نحسیه ...

همشیره می رسه ، نزدیکه برسه ، شما بفرمایید بنشینید به خاطر شما گزارش لحظه به لحظه میدم . شما که از قیافتون پیداست از خودمونید ( اشاره به روسری زن ) چشم ، به خاطر شماچشم ، مردم با کسانی دیگه کار دارن ( اشاره به مرد )

مرد: ( زن را از کنار باجه عقب می کشد ) عزیزم بهتر نیست بری ، من منتظر می مونم .

زن : نه، منم میمونم

مرد : ظاهراً مجبوریم همین جا منتظر بمونیم ، طبق برنامه ( به طرف تابلوی ساعت ورود و خروج قطار ها می رود ) ساعت ها بیش باید میرسید ... برنامه ریزی راه آهن مملکت !  
مهندس : اتفاقاً خوب شد

مرد : بله؟ چه خوبی آقا؟ اینکه قطار دیر می رسه و همسر من نگران می مونه.

مهندس : نه نه. تمنا می کنم ، منظورم این نبود. بدین خاطر عرض می کنم که باز هم توفیق حضور در کنار شما و خانمتان نصیب بنده می شود و موفق خواهم شد دخترتان را صحیح و سالم از نزدیک زیارت بکنم و داشتن چنین پدر مادر دلسوزی را به ایشان تبریک بگویم (به زن ) نگران نباشید حتماً صحیح و سالم خواهند رسید ، مثل یک دسته گل (دسته گلی را که مرد برای زنش آورده از روی نیمکت برداشته به زن می دهد)  
مرد : متشکرم : ولی توی این جامعه متلاطم که هر کس داره یک طرف می کشه . چیزی جز نگرانی نصیب آدم نمی شه . همش هرج و مرج ، بی برنامهگی ، بی سروسامانی.

مهندس : بعضی اوقات بی برنامهگی هم می تواند مفید باشد هه هه هه .....

مرد: آقا خواهش می کنم .... در این موقعیت خنده ... جداً حوصله شوخی ندارم و باید عرض کنم اعصاب بنده بسیار ناراحته و گاهی اوقات دوستان از دستم ناراحت می شن ( چند قرص در می آورد و با لیوان آبی که راننده برایش می آورد می خورد )

مهندس : ( دستپاچه ) نه نه . تمنا می کنم حتماً نتونستم منظورم رو درست بیان کنم شاید علتش این باشه که من مدت هاست در ایران نبوده ام . منظورم این بود که به علت تاخیر قطار مدتی نا معلوم در حضور شما خواهم

بود و از وجودتان بیشتر استفاده خواهم کرد . اصلاً برای اینکه خانم ناراحت هستن شما می توانید تشریف ببرید

و من منتظر خواهم ماند و دخترخانمتان را به منزل می رسانم

مرد : آقا ، آقا تعجب می کنم واقعاً دوست ندارم از شما نا امید بشم .

زن : آقا !!

مرد : آخه در حالی که یگانه فرزند ما فرزندی که زیر بمباران و حملات هوایی متفقین به دنیا آمده و سوار

قطاریه که معلوم نیست کی می رسه . اونم با این وضعیتی که مملکت داره چطور می تونیم بریم خونه ، بدبختانه

این خراب شده راه ماشین رو درست و حسابی هم نداره

زن : ایشون منظوری نداشت .

مهندس : بازهم عذر می خواهم این اشتباهات مکرر را به حساب بی تجربگی من بگذارید شاید هنوز به خوبی با

آداب معاشرت ایران آشنا نشده ام . غرض صرفاً کمک به شما بود بخصوص که سرکار خانم خستگی سفر از

تنشون بیرون نرفته و من نمی توانم این خستگی را در چهره ایشان مشاهده بنمایم .

زن : من تا دخترمو نبینم از اینجا نمی رم ( به مرد ) چرا گذاشتی با قطار اکسپرس بیاد . اصلاً چرا گذاشتی بره

سفر ، مگه نگفتم نذار از خونه بیرون بره ، دخترم ، عزیزم ، کوچولو ... لاقل میذاشتی بره پاریس ، لندن نه

تهران .

مرد : فکر نمی کردم . وضع اینطور که تو می گی باشه

زن : توی خیابون طوری نگام می کردن انگارنون بابا شونو خورده بودم . گدا گشنه ها با اون قیافه هاشون ، مثل

اسکلت می مونن به خاطر همین هاست که آبروی ما توی دنیا رفته

مرد : هی اومدن حقوق بشر و اینجور حرفا رو کردن توش گوش اعلیضرت اینم اوضاع مملکت ، معلوم نیست

چقدر باید اینجا وایسیم ووقتمونرو تلف کنیم .

مهندس :یکی از خصوصیات کشورهای جهان سوم

مرد : بله ؟

مهندس : گفتم یکی از خصوصیات کشورهای جهان سوم اتلاف وقته ، ، ما خیلی وقت تلف شده داریم، و زمانی که کشورهای پیشرفته دنیا روی ثانیه ها حساب باز کرده اند ما ساعتها از عمرمان را بیهوده از دست می دهیم، البته بنده مورد این لحظات را بنا به دلایلی که عرض کردم استثناء می کنم ... جنابعالی فکر میکنید ساعتها مفید ما چقدر است ؟

مرد : خیلی کم

مهندس : و من می گویم هیچ تعجب نکنید . در مقایسه با کشورهای غربی مخصوصاً ایالات متحده آمریکا هیچ بلکه زیر صفر .

مرد : البته بستگی به آدمش هم داره مثلاً خود من اوقات تلف شده یا ندارم و اگر پیش بیاید مثل این لحظه ها نا خواسته است و چقدر هم سخت و البته این لحظات رو نمی دارم پیش بیاد و رمز موفقیت من همینه ( راننده با اشاره مرد از فلاسک برای همه چای می ریزد و شیرینی پخش می کند. )

مهندس : پیداست و باعث خوشحالی ، مطمئناً یکی از علل موفقیت نسبی شما همینه ، بله وقت. اینها همه برمی گردد به نحوه اداره این ایستگاه و یا اصولاً هر موسسه تجاری ، اقتصادی و خدماتی دیگر ، البته این صحبتها را عرض می کنم برای اینکه این لحظات را از دست نداده باشم .

مرد : خوبه ، خوبه ادامه بدهید.

مهندس : بله عرض می کردم سرکار خانم در طول این سفر خاطره انگیز

زن : متشکرم مهندس عزیز

مرد : می فرمودید،راجع به موفقیت نسبی من می گفتید .

مهندس : بله در صحبتهایی که در طول این سفر خاطره انگیز با همسرتان داشتم روی هم رفته با نحوه اداره موسسات و مزارع جنابعالی آشناشدم و با عرض معذرت باید بگویم مدیریت شما علیرغم موفقیت نسبی یا نحوه مدیریت جدید تفاوت دارد و اگر ناراحت نمی شوید باید بگویم تفاوت اساسی دارد ، زمان به سود شما در گردش نیست ...البته با توجه به نوع تحصیلات و تجربیا تم .به هر شکل اراده بفرماییدحاضرم تخصصم را در اختیار شما

قرار بدهم ، اصلاً علت اصلی آمدن من به ایران بعد از قریب چند دهه دوری از وطن این بود که در این لحظات حساس که وطنم دچار مشکلات بزرگی است به ایران آمده و دانش خودم را بی دریغ نثار آبادانی ایران عزیز بکنم . بله یک ندای درونی می گفت مهندس به ایران برو ... و من آمدم .. ( به طرف عکس شاه رفته ادای احترام میکند ) البته با توجه به علاقه ای که بشما دارم مطمئناً حضرت عالی در استفاده از تخصص بنده در اولویت خواهید بود.

بلیط فروش : ( از باجه بلیط فروشی ) اخبار ، خبراش مهمه بیارم گوش کنین ( مرد با عصبانیت به طرف باجه می رود بلیط فروش به سرعت پنجره باجه را می بندد . )

مرد : ( عصبانی به مهندس ) بازهم ادامه بدید

مهندس : بله اگر قرار است طبق نیت پادشاه که به تعبیر زیبایی یکی از مورخین غربی سمبل و نهاد روح ایرانی است مملکت بسوی دروازه های تمدن بزرگ پیش برود . باید مدیریتها متحول بشوند تا این حرکت در همه عرصه ها سرعت پیدا کنند ، مدیریت سیاسی و اقتصادی ، اجتماعی و فرهنگی .

مرد : تمدن ، دروازه های تمدن ، بله باید به طرف دروازه های تمدن بزرگ رفت ولی نه با مدیریتی که شما پیشنهاد می کنید این مدیریتها کی مال ماست هر کشوری باید طوری اداره بشه این چیزی که توی ذهن شماست مال مردم فرانسه ، آلمان ، بلژیک ، آمریکا و اینجور کشوراست ، با هر مردمی یه طور باید رفتار کرد ، مگه با این مردم می شه از مدیریت جدید که باید ( ادا درمی آورد ) با ملایمت ، احترام و دوستی ، تفاهم و حتماً با لبخند و مهربانی همراه باشد صحبت کرد

( عصبانی ) خواهش می کنم آقا این حرفا به قواره این مردم نمی خوره عزیزمن ملت ما تابع زوره زور 2500 ساله که اینطوره حالا یه شبه که نمی شه همه روعوض کرد، عزیزم شما این مملکت رو نمی شناسید، همین طور که آمریکائیها نمی شناسن . اصلاً از وقتی که این آمریکائیها پاشون رو گذاشتن توی این مملکت پدر مملکت در آمده قبل از اون کسی جرات نمی کرد حرف بزنه . کارگر و رعیت مگه می تونستن پاشو نواز گلیمشون در از

تر کنن . تا زبون درازی می کردن می زدی توی سرشون ساکت می شدن . ..... یادم می یاد پدر همین خانوم که خدا رحمتشون کنه...

زن : متشکرم آقا

مرد : عجب مردی بود، چه قدرتی داشت هیچ کس نمی تونست جلوش نفس بکشه . یه روز یکی از کارگراش جرات کرده بود به خانم که عزیز دردانه آقا بود نگاه چپ بکنه ( به زن ) چه کارش کرد؟

زن : دستور داد گچش بگیرن ، از سر تا پا ، بابام می گفت شاههای قاجار اینطوری می کردن چند روز توگچ بود . خدا می دونه با مجسمه گچی اون مرد چقدر تفریح کردیم . هه هه هه .

مهندس : چه وحشتناک !!!

زن : چیزی گفتید

مهندس : خیر ، خیر

مرد : من به تاسی از اون مرد بزرگ که از کوچکی جای پدر من بود همیشه به شیوه اون عمل کردم ، اونوقت آدمهایی مثل کندی اومدن شاهو تحت فشار گذاشتن که اصلاحات انجام بده و امینی رو هم نخست وزیر بکنه و بقیه ماجرا ... نتیجه اش چی می شه قائله 15 خرداد 42 ، نمی دونم نتیجه فضای باز سیاسی کارتر چی می شه ؟ هی خوندن توی گوش علیحضرت پدر تا جدار اینم عاقبتش ، عزیز دلم مهندس جان هر کی ضد شاه باشه باید شکنجه بشه . آقا اومد گفت حقوق بشر ، شکنجه نه ، بگذارید هر کس هر چی می خواد بگه ، بگه. باور کنید آمریکا هم رو دست خورد ، شوروی گولش زده ، فکر می کنی از این وضع کی سود می بره ها ؟ می دونی کی ؟ توده ایها ، کمونیسمها ، بابا شوروی می خواد بقول اعلیحضرت ایرانو بکنه ایرانستان ..... ولی کور خوندن کور ، تا افرادی مثل من توی این مملکتن هستن ( به طرف عکس شاه می رود ) تا آخرین لحظه از کیان سلطنت دفاع میکنن و جانفشانی در راه اعلیحضرت رو افتخار می دونن . ( در مقابل عکس شاه خبر دار می ایستد و گریه می کند . )

زن : عزیزم اینقدر حرص نخور فشار خونت می ره بالا ( به راننده ) یه لیوان آب بیار ( راننده به او آب می دهد .  
زن مرد را نشانده و تسلی می دهد.)

مهندس : با عرض معذرت در عین اینکه این روحیه شاه دوستی شما را تحسین می کنم اما برخلاف نظر شما  
.....

زن : جناب مهندس خواهش می کنم مگر حال ایشان را نمی بینید !!!

مهندس : معذرت می خواهم سرکار خانم مجبورم جواب ایشان را بدهم . بله بر خلاف نظر شما من معتقد هستم  
اگر شاه بدرستی نصایح کندی فقید را می پذیرفت و از استبداد و خشونت دست برمی داشت و کمتر مردم را در  
فشارمی گذاشت حالا اینطور مجبور نمی شد با چشمان گریان 15 ژانویه، منظورم در 26 دیمه ، مملکت را  
بگذارد و برود .

( مرد که از مدتی قبل بی تاب است از روی نیمکت برمی خیزد و ناگهان با سرعت به سوی دستشویی می رود ،  
زن : ( که از رفتن ناگهانی شوهرش خجالت زده شده ) ... ناراحتی کلیوی ، آقا کلیه شون سنگ سازه .  
مهندس : بله مشخصه

زن : ملاحظه حالشون رو بکنید ، با اینکه خیلی عصبیه ولی قلبش مثل آینه صافه ، خیلی مرد خوبیه عاشق زن  
و زندگیشه، دختر مونو خیلی دوست داره میگه همه زندگی مال اونه

مهندس : حتماً همین طوره که شما می فرمایید . ولی به لحاظ عقاید سیاسی خیلی سنتی فکر می کند که در  
شرایط کنونی مناسب نیست اگر شما بخواهید می توانیم به کمک هم عقاید ایشان را اصلاح کنیم ( در حالیکه  
مهندس کنار ایشان نشسته ) حتماً باشه باشه ، می تونیم از کمک دخترمون هم استفاده کنیم ( با هم می  
خندند ) .

مهندس : حتماً حتماً ( مرد از دستشویی سرحال بیرون آمده کمر بند خود را سفت می کند حوله را از دست  
راننده که حوله به دست دم در دستشویی ایستاده می گیرد و دست خود را پاک می کند. )



مرد : ( در حین پاک کردن دست و صورت ) رفتنش موقته ، اعلیحضرتو می گم ، همانطور که در زمان مصدق رفت و با کودتای 28 مرداد 32 پیروز مندانه و استوار برگشت .

( صدای الله اکبر - هیاهو و شادی از بیرون - مهندس به طرف پنجره می رود . )

مرد : ( خونسرد حوله را به راننده می دهد ) نواره .... بازم نواره

( بلیط فروش رادیودر دست به طرف مهندس به کنار پنجره می رود )

بلیط فروش : اخوی می دونی این سر و صدا مال چیه ؟ .....

مهندس : نه

بلیط فروش : بیا رادیو گوش کن ..... خدا را شکر ..... ای بنازم ... ( روی نیمکت نشسته همه را دعوت به گوش دادن می کند. راننده هم نزدیک می آید .)

رادیو : ( موزیک ) اینک مشروح اخبار (موزیک ) طبق آخرین اخبار رسیده از تهران بختیار تحت فشار مخالفین و با این استدلال که در تهران بهتر می تواند آیت الله خمینی را کنترل کند ممکن است با بازگشت آیت الله موافقت کند ولی نظامیان همچنان مخالف هستند .

بلیط فروش : بختیار و نظامیان سگ کی باشن نذارن .... ای خدا بنازم کرم تو که چه کارایی که نمی کنی .

مرد : (به بلیط فروش حمله می برد ، بلیط فروش به مهندس و سپس به باجه پناه می برد و مخفی می شود ولی

رادیو همچنان باز است ) اون لعنتی رو خاموش کن ، خاموش کن . ( بلیط فروش بدون اینکه از مخفی گاه خارج

شده و دیده شود رادیو را خاموش می کند مرد به طرف مهندس می رود ) بفرمایید آقای عزیز اینم نتیجه

نخست وزیر بختیار. شاهو فرستاد رفت مملکت رو بی پدر کرد ( گریه مرد و زن ) .... دشمن درجه یک

اعلیحضرت میخواد بیاد توی کشور ، لابد وقتیم بیاد حکومت هم تشکیل می ده ( اشاره به بلیط فروش و راننده)

و اینجور آدما می شن رئیس و روسای مملکت و ماها باید جل و پلاسمونو جمع کنیم و جامونو بدیم به یه عده

گدا گشنه ، اینا بخاطر فضای باز سیاسی آقای کارتره ، روزنامه ها هر مزخرفی می خوان می نویسن همه

کارخونه ها اعتصاب کردن ، اقتصاد مملکت فلج شده آخه فضای باز برای کی ، این مردم اگر چوب بالای سرشون

نباشه ، کی حرف گوش می کنن ، تا یه کمی کوتاه میای همه مدعی می شن ( به طرف راننده ) همینو می بینی که عین موش مرده اینجا نشسته اگه غافلش کنم و اگه به من محتاج نباشه دشمن درجه یک منه ( توی سر زاننده می زند )

زن : آقا

مرد : دِ خانم خبر نداری ، پسر لند هورش که صدقه سر من به دانشگاه رفته از اوناست ، رفته پشت سر من صفحه گذاشته که بابای من نوکر بابای تو بوده این حرفای دروغ رو کی بهش گفته ، همین دیگه ... ( راننده را می زند ) بابای من نوکر بوده ، آخه به من میاد نوکر زاده باشم بی اصل و نصب باشم ..... بابای خودت جد اندر جد نوکر خونواده ما بود. چترش را که با آن راننده را می زد به علت اینکه راننده با عصبانیت آن را گرفته به سختی پس می گیرد )

زن : واه بلا به دور ( به مهندس ) پدر شوهر من از رجال بزرگ عصر پهلوی بوده .... آخه ممکنه من با یک نوکرزاده ازدواج کنم ، چه حرفها .  
مهندس : چه عرض کنم سرکار خانم .

مرد : نمک شناس هم پدر تو رو در می آرم و هم دمار اون پسر یه لا قبا تو... میدم چوب تو آستینش بکنن .  
راننده : آخه .....

مرد : حرف نباشه ( به مهندس ) .... چاره کار کودتاست ، کودتا. عین رضا شاه که به کمک انگلیس مملکتو نجات داد .... ( متاثر ) خدا رحمتت کنه مرد ... میگن وقتی چشم توی چشم کسی می انداخت طرف از ترس خودشو خیس می کرد .... بنازم به اُبَهتت اعلیحضرت....

مهندس : با کودتا کار درست نمی شه باید مقداری به مردم امتیاز داد و بعد اوضاع را مهار کرد همون کاری که آمریکا داره می کنه . هیچ فکر کردید که بختیار چرا آمده ؟ بخاطر اینکه هم وجه ملی داره .هم طرفدار تمدن غرب ، با یک تیر و دو نشان ، این یعنی سیاست و مدیریت جدید .

مرد: بختیار کی مال این حرفهاست اون خیلی زرنگ باشه آب بینی شو جمع کنه... امده توی تلویزیون عکس اون خائن به شاهو ، منظورم مصدقه، گذاشته پشت سرش دم از ایران می زنه و میگه (( شاه سلطنت کنه نه حکومت ) این یعنی خیانت .... حکومت حق شاهه نه کس دیگه . شاه سایه خدا روی زمینه بابا اصلاً خدای زمینه... مردم چکاره ان .

مهندس : باید مردمو به حساب آورد.

مرد : کدوم مردم ، ( اشاره به طرف پنجره ) این مردم، قصاب ، بقال ، نانوا ، عمله ... ( به طرف بلیط فروش ) بلیط فروش. اینا ؟ دست بردارید آقا اینا همونایی اند که صبح 28 مرداد 32 می گفتن مرگ بر شاه و بعد از ظهر می گفتن جاوید شاه .

زن : باید شرایطو سنجید مگه خودت اینطور نبودی که به خاطر مصالح مملکت صبح زبونم لال گفتم مرگ بر شاه شب گفتم جاوید شاه .

مرد : ( دستپاچه ) خانم شما متوجه مسائل سیاسی نیستید علم پلتیک نمی دونید . سیاست گاهی رفتارهای به ظاهر متناقض رو اقتضا می کنه ..... در اون شرایط به خاطر حفظ مملکت وقتی احساس کردم اوضاع به ضرر سلطنت پیش میره برای اینکه بتونم در آینده به عنوان یک عنصر شاه پرست و وطن دوست در صحنه حاضر باشم علی الظاهر اون شعار نفرت انگیز رو، که 25ساله به خاطرش خودم رو ( بطرف عکس شاه می رود ) شرمنده اعلیحضرت بزرگ ارتشتاران می بینم، سر دادم . فقط بخاطر سر بلندی سلطنت و ایران . و بعد از ظهر وقتی متوجه شدم خطر برطرف شده با یک تصمیم گیری دقیق و حساب شده نیت قلبی خودمو اظهار کردم و با صدای بلند گفتم جاوید شاه و حالا هم می گم ( مشتها را گره می کند و زیر نگاه همه دور سالن می گردد و می گوید ) ... جاوید شاه ،جاوید شاه ... (نزدیک دستشویی صدای شدیدرعد و برق - مرد را وحشت زده می کنه به دستشویی پناه می برد . راننده با حوله دم دستشویی می رود .)

زن : ناراحتی کلیوی

مهندس : بله

مرد : ( همه منتظر بیرون آمدن مرد هستند - مرد بیرون آمده حوله را پس میزند ) بله جاوید شاه ( به طرف عکس اعلحضرت رفته ادای احترام می کند )

مهندس : بله در هر شرایطی انسان باید موقعیت را بشناسد و مسیر جریان حوادث را تشخیص بدهد و این در واقع از خصوصیات یک فرد آگاه به مسایل سیاسیست . بدینخاطر باید به عرضتون برسونم که پدر عزیز حوادث به نفع آمریکا در جریان است .

مرد: آمریکا می خواد شاهو نابود کنه اصلاً مخالف سلطنته مگه دور و بر 41-40 نبود که " کندی " همکلاسی سابقش ، امینی رو می خواست بکنه رئیس جمهور ولی نقشه ش نگرفت، اصلاً وقتی دید کسی به جز شاه نمی تونه مملکت را اداره کنه دست برداشت ، پشیمون شد ، مگه شاه کم به این مردم خدمت کرد ، آب برق، تلفن ، آسفالت ، سینما ، کاباره ، اتومبیل ، هواپیما ، قطار. تا دیروز سوار الاغ می شدن نمک ناشناسا

زن : عزیزم تورو خدا کافیه بحث سیاسی کافیه بذارید واسه بعد شما که هر دوتون طرفدار شاهوو مملکتید بس کنید .....بذار ببینم این قطار لعنتی کی می یاد ( به طرف باجه می رود ).

آقا ، آقا ( بلیط فروش بدون خاموش کردن رادیو ضبط جواب می دهد )

بلیط فروش : بله همشیره

زن : لطفاً رادیورا خاموش کن

بلیط فروش : بفرمائید ( رادیو را خاموش می کند ) می دونم چی میخواید برسید همین پیش پای شما ( اشاره به تلفن ) خبر دادن داره میرسه ، یکی دو ایستگاه دیگه مونده اعضای خاندان سلطنتی رو بین راه از ترس مردم پیاده کردن خاطرتون جمع دیگه فکر نمی کنم خطری وجود داشته باشه ( زن بدون تشکر برمی گردد )

زن : ( به شوهر ) آقا چند ایستگاه دیگه مونده که برسه تورو خدا تمومش کنید ( پذیرایی مختصری به وسیله شیرینی انجام می دهد . به مهندس ) مهندس عزیز دخترمون نزدیک برسه خوشحال نیستید .

مهندس : بله ، بله

زن : اصلاً راجع به کارخونه ها صحبت کنید ، سیاست منوناراحت می کنه ( به مرد ) ایشان اطلاعات تخصصیه جالبی دارن می تونه برات مفید باشه .

مرد : خانوم من برای تجربه ارزش قائلم و در خودم این توانایی رو می بینم که یک کشور را اداره کنم . من پست وزارت رو نپذیرفتم برای اینکه وزارتو دون شأن خودم می دونستم و با عرض معذرت احتیاجی به کمک آقایایون تجدد ماب فرنگ رفته ندارم . اینا فکر کردن اینجا فرانسه ، بلجیک و امریکااست آقا شما مردم ایرانو نمی شناسید.

مهندس : بله شما می توانید یک کشور را اداره کنید ولی چگونه ؟ نحوه اداره مهمه دیگه دوره مدیریت با سر نیزه گذشته این مربوط به قرن گذشته است و پدرعزیزم حالا باید باید با پنبه سر برید ( روی گردن راننده امتحان می کند ) آروم بدون اینکه آب از آب تکان بخوره .

مرد: نخیر این مملکت نادر می خواد کله مناره بسازه، آقا محمد خان می خواد که چشمارو از کاسه در بیاره، رضا خان می خواد که زیرمشت و لگد مخالفا رو بکشه ، ارتشبد اویسی می خواد که با تیر بار همه رو به رگبار ببنده . زور می خواد زور .... پسر م ، آقا اگه وضع اینطوری پیش بره باید کاسه گدایی بگیریم دستمون بریم درخونه اینجور آدما ( اشاره به بلیط فروش ) و مال و ثروتمو دست دیگران ببینیم.

مهندس : شما نگران مال و ثروت خودتان هستید ؟

مرد : چرا نباشم ؟ براش زحمت کشیدم ، چون کدم حالا هم به هر قیمتی ارزش محافظت می کنم توی این موقعیت هر کس به فکر خودشه آخه وقتی آدمی مثل بختیار با اون سابقه اش می شه نخست وزیر و می گه شاه باید سلطنت کنه نه حکومت آدم باید چکار کنه . شاه باید اختیار مطلق داشته باشه تا بتونه از حامیان واقعی سلطنت حمایت بکنه والا سرنوشت ما هم می شه مثل نصیری و هویدا . همین نصیری مگه بد خدمت کرد . هر کی صدش در می اومد چوب تو آستینش می کرد مملکتو امن کرده بود اما راحت به دستور آمریکا انداختنش تو زندون . هویدا مگه کم خدمت کرد 13 سال مملکتو مثل دسته گل اداره کرد ، نعمت ، امنیت ، راحتی ، آسایش ، ارزونی فراوانی ، این مرد بزرگ برای اداره مملکت و برای اینکه بیشتر وقتشو صرف اداره مملکت بکنه

حتی زن نگرفت ، این می دونی یعنی چی یعنی گذشت یعنی غیرت ملی . ولی جوابشو چی دادن ؟ هیچی راحت انداختنش توی هلفدونی . حالا یه آدم مفنکی مثل بختیار اومده جای اونو گرفته .

مهندس : شرایط فعلی ایجاب می کنه که بختیار باشه .

مرد : آقا کار از کار گذشته. حرمت سلطنت از بین رفته میدونی یعنی چی ؟ یعنی به باد رفتن تاریخ 2500 ساله شاهنشاهی ایران حالا شعار جمهوری میدن .... آخه این مردم چه میدونن جمهوری یعنی چی من خود من کارخونه دارم پرسنل من برای دلخوشی هم که شده چهارتا پیچو نمی تونن درست سفت کنن همین چند وقت پیش واسه یه دونه پیچ چند ماه کارخونه خوابید بی عرضه ها نتونستن کاری بکنن حالا همه طرفدار آزادی و جمهوری شدن ، اعتصاب کردن ، اعتصاب ، می دونی یعنی چه ؟ یعنی بی حرمتی به من به تمام افتخارات ملی و میهنی و مدیریتی من یعنی ..... بی حرمتی به همه این مدالهایی که تا حالا از دست اعلیحضرت گرفتم ( مدالها را از جیبش در می آورد و نشان میدهد )

زن : آقا تورو خدا این همه حرص و جوش نخور حالا هر چی می خواد بشه بشه هر کس می خواد بیاد بیاد . هر جور بشه ما که می تونیم گلیم خودمونو از آب بکشیم بیرون

مرد : آخه عزیزم این دفعه با 28 مرداد و 15 خرداد و قبل از اون فرق داره اوضاع خیلی خرابتر از اونه که فکر می کنی، توده ایها با شعار مذهبی اومدن جلو ، خطر ، خطر بقول اعلیحضرت خطر مارکسیستهای اسلامیه

مهندس: با زهم تکرار می کنم راه نجات ایران این است که دست آمریکا را باز بگذاریم نقشه درست طراحی شده بختیار اوضاع رو آروم می کنه . ژنرال هایزر هم آمده

مرد : از 28 مرداد تا حالا دست آمریکا باز یوده چه غلطی کرده ؟ هیچ

مهندس: آقا شما فکر می کنید اینکه کشور ما به دروازه های تمدن بزرگ رسیده به خاطر چیه .

مرد : به خاطر چی ؟

مهندس : یه خاطر برنامه های حساب شده آمریکا

مرد : این اوضاع به خاطر چیه

مهندس : به خاطر اعمال خشونت بار و غیر دموکراتیک بعضی ها

مرد : دست بردارید آقا اگه این مملکت تا به حال روی پای خودش ایستاده به خاطر جانفشانی ما و امثال ما بوده حالا اگه مملکت بخواد نجات پیدا کنه باید اختیار دست ماها باشه دست ارتشبد اویسی و امثال اون . اونوقت می بینید صدای هیچ کس در نمی یاد . باید چوب توآستینشون کرد باید پدرشونو در آورد (به راننده حمله می کند . ) اگه من اختیار داشتم مخالفا رو می گرفتم سرشونو می کردم زیر آب ، خفه شون می کردم ( به طور وحشیانه ای به راننده حمله می کند راننده که قصد مقاومت دارد دچار سرفه شدید می شود و تعادل خود را از دست می دهد. زن و مرد سعی می کنند مرد را کنار بکشند. بلیط فروش که نمی توانداوضاع را تحمل کند برای دفاع از راننده بیرون می آید . )

بلیط فروش : ( زن و مهندس مرد را کنار کشیده و روی نیمکت می نشانند ) دد نگاه کن چکارش کرد .... مسلمونی کجا رفته بابا خدارو خوش نمی یاد ( عصبانی به مرد ) برده که نیاوردی ( راننده را تیمار می کند )..... یک ساعته مدام می کوبه توی سر این بدبخت .... والا به خدا آدم نجبیه که حرف نمی زنه ....

زن (به بلیط فروش): پس این قطار لعنتی کی می یاد .

بلیط فروش : چه می دونم؟ خدا کنه که هر چه زودتر بیاد تا از دست شما خلاص بشم (به راننده) پاشو، پاشوبریم پیش خودم ، اینجا صحرای کربلاست ، می زنی ناقصت می کنن... اینا دیگه کی ان به صغیر و کبیر رحم نمیکنند ( زیر بغل راننده را گرفته به باجه می برد ضیط را روشن می کند . موسیقی اصیل ایرانی )

زن : (چند قرص و لیواتی آب به مرد می دهد. به مهندس) .....این بحث ها منوناراحت می کنه ... این قطار کی می یاد ؟ لعنتی .

مهندس : این بحث ها برای روشن شدن بعضی اذهان ( اشاره به مرد روی نیمکت خسته عصبی و ناراحت افتاده است ) لازم است .... اجازه بدهید من سوال می کنم ... ( به طرف یاچه می رود ) آقا .

بلیط فروش : ( که با دقت به رادیو گوش می دهد ) چند لحظه صبر کن

مهندس : آقای عزیز !!!

بلیط فروش : بابا یه لحظه دندون روی جگر بزار بینم رادیو چی میگه ... ای بنازم ... میدونی چی میگه ( از پنجره باجه با صدای بلند طوری که مرد بشنود ) می گه بختیار تحت فشار مردم حتما به امام اجازه میده به ایران بیاد . دارن مذاکره میکنن ... نگفتم نمیتونن جلوشو بگیرن بایکی دو نفر طرف نیستن با یه ملت طرفن ... ( به مهندس ) درست میگم ؟

مهندس : نه خیر درست نمی گوئید ... وظیفتو انجام بده بگو قطار کی میرسه ( به زن و مرد ) میبینید!!! واقعا صحبت کردن با این جور آدمها فاجعه است متأسفم که بگویم در این مدت کوتاه با امثال این آدمها زیاد برخوردیم و کم کم دارم تحملم را از دست می دهم .

بلیط فروش : اوه ، چه خبره تند نرید ، اصلاً جوابت رو نمی دم ، فکر می کنی ازت می ترسم ( با عصیانیت صدای رادیو را زیاد می کند . )

مهندس : آقا ؟ ( بلیط فروش صدای رادیو را زیاد می کند ) آقای عزیز

بلیط فروش : ( صدای رادیو را کم می کند ) کو تا برسه ، شاید هم تورا جلوشو گرفته باشند  
زن : کی ؟

بلیط فروش : گفتم شاید

مهندس : البته بعید نیست

زن : منظورتون چیه ؟

مهندس : جندشب پیش توی یکی از شهرها عده ای به قطار اکسپرس حمله کردند و چند تا از آدمهای مهم مملکتی را بیرون کشیدند و با خودشان برده اند ، چه رفتار وحشتناکی

زن : آه خدای من ، دخترم ( روی نیمکت می افتد )

مرد : شما نمی توانید درست حرف بزنید مگه نمی بینید حال خانم چطوره ( به صورت زن آب می پاشد ) عزیزم ، خانم چیزی نیست . خودتو ناراحت نکن ( عصبانی به مرد ) آقا صحبت از مدیریت جدید می کنه هنوز نمی دونه چطور باید حرف بزنه



مهندس : من بی نهایت متاسف و متاثر هستم... باور کنید منظوری نداشتم ( به طرف زن می رود ) خانم عزیز

عذر می خواهم این را هم به حساب بی تجربگی من بگذارید ( زن همچنان بی حال روی نیمکت افتاده )

مرد : می دونید اگه ایشون با اون سابقه ی سخته ای که دارند چیزی شون بشه چی کار می کنم

مهندس : آقا خواهش می کنم من که عذر خواهی کردم

مرد : مدیران جامعه کنونی یک مشت آدمهای کم تجربه ، احساساتی وبی مسئولیت ، همه هم طرفدار

دموکراسی . فضای باز سیاسی و چه می دونم هزار کوفت و زهر مار دیگه آقا شما هم بهتره برید قاطی بچه های

توی خیابون مشت ها تونو هوا کنید و مثل توده ایها شعار مساوات و برابری بدید این چیزا رو خودتون یادشون

دادید .

مهندس : آقا خواهش می کنم ادامه ندهید احترام من به خانم شما باعث نمی شود که به خودتان اجازه بدهید

هر حرفی که لایق خودتون است به من بزنید... باید به عرضتان برسانم اگه اون به قول شما بچه ها توی خیابون

ریختن و مملکت را شلوغ کردن و به زعم شما مشتهاشونو هوا کردن سبب اصلی اش شما هستید و امثال شما

اگر قدری خود دار بودید اگه اصول جدید رو رعایت می کردید و هزاران اگر دیگر این بلا بر سر این مملکت نمی

اومد( خانم آروم آروم سرحال می آید ) خانم عذر می خواهم که اینطور حرف می زنم این آقای از خود راضی

دیگر حوصله مرا سر برده با تفکرات سنتی ، غلط ، منحط و عقب افتاده اش

مرد : ( عصبانی و ملتهب ) فکر کردی با کی حرف می زنی ( به طرف مهندس می رود ) فضای باز سیاسی برای

اینا درست کردید آزادی بهشون دادید تا به اینحا رسیدیم ، آقایون انقلابی می گن حاصل زحمات چندین سالمو

بدم به اونا و برم توی بیقوله ها زندگی کنم . سوار قطار عادی بشم ، نون و خرما بخوریم ، خیال کردن زحمت

کشیدم ، جون کندم اگر می داشتن مثل بعد از 28 مرداد پوست از سرشون می کندیم، با شکنجه پدر همشونو

در می آوردیم. همشونو باید قیمه قیمه کرد. ناخن همه رو باید کشید ( به طرف باجه می رود ) (به راننده ) بیا

بیرون بی چشم و آبرو( راننده به اتکاء بلیط فروش بیرون نمی آید و چتر مرد را که سعی میکند از طریق پنجره

او راکتک بزند گرفته و در واقع او را خلع سلاح می کند مرد عصبانی و بی تاب و مستأصل به طرف عکس شاه

میروود ( اعلیحضرت گفت هرکی مخالف حزب رستاخیزه از ایران بره من میگم هرکس مخالفه باید سرشو برید ) باز هم به طرف باجه بلیط فروش میروود و به در و دیوار باجه میکوبد ( این طوری مملکت آروم میشه امنیت ، این مملکت امنیت میخواد اگر همان موقع به جای تبعید رئیسشونو می کشتیم خیالمون راحت میشد . آقایون ( اشاره به مهندس ) مملکتو به گند کشیدند همه چیزو از بین بردن آبرو و حیثیت سلطنت ایرانو . مهندس : زیاد جوش نزنید این ادعا ها به شما نمی آید اگر من از این سخنها بگویم که غریب 20سال در ایالات ماساچوست آمریکا برای سربلندی ایران زندگی کرده و درس خوانده ام پذیرفتنی است نه از شما . زن: توروخدا بس کنید هرچی میخواد بشه بشه خیلی هم بد بشه میزاریم میریم سوئیس اصلا تقصیر توئه مگه نگفتم بریم خارج تا اوضاع آرام بشه مگه نگفتم کوچولورو بفرست بره خارج این مملکت جای زندگی کردن نیست .

مرد : غصه نخور با این وضع اداره مملکت فردا و پس فردا مجبوریم فرار کنیم .

مهندس : لازم نیست فرار کنید شما که می توانید با هر شرایطی خودتان را وفق بدهید .

مرد : بله ؟

مهندس : شما قبلاً هم این کاررو کردید خانم گفتند ، 28 مرداد 32 ( دستها را بالا می کند و آدای او را در می

آورد ) مرگ بر شاه ... ( به طرف عکس شاه می رود ) بعد از ظهر جاوید شاه جاوید شاه ... هه هه هه

مرد: من منافع خودمو به هر چیزی ترجیح می دم فکر نمی کنم شما هم اینجا بمونید سرزمین مادریتون

پذیرای شماست. آمریکا رو می گم مگه نه ؟

بلیط فروش : ( صدای رادیو را زیاد می کند همه سر جایشان به رادیو گوش می دهند )

رادیو : هواپیمای آیت الله خمینی فردا صبح به تاریخ 12 بهمن به ایران پروازخواهد کرد. این توافق بعد از

مذاکره و موافقت دولت بختیار و نظامیان حاصل شده است .

مرد : بفرمایید آقا مملکت به باد رفت . خارج که بود اوضاع مملکت رو به هم ریخت حالا که بیاد چی می شه .

مهندس : ملت ایران هرگز شما را نخواهند بخشید خدا می داند با فشار زور و استبداد چه بلایی سر مملکت آورد که حتی تلاشهای افراد وطن دوستی مثل من را هم ناکام گذاشتید و با عملتون من را متقاعد کردید که تا فرصت دیگر که امکان خدمت به وطن برایم فراهم شود دوباره به ماساچوست برگردم . لعنت ابدی بر شما باد .

مرد : لعنت ابدی به جد و آبادتون . شما با دموکراسیتون چه کردید ؟ شاه را از کشور بردید بیرون ، مملکت و بی پدر و مادر کردید ، افراد دلسوز مملکت رو انداختید زندون . هویدا ، نصیری ، و... مملکت از دست رفت. باید کودتا کرد . باید پدر همه رو در آورد، اول از همه پدر آدمهایی مثل تو رو ( دنبال وسیله ای می گردد که با ان به مهندس حمله کند بلیط فروش که نظاره گر صحنه است چتر را به طرف مرد می گیرد مرد چتر را از بلیط فروش گرفته و به مهندس حمله می کند . ) داغ ماساچوستو می زارم توی دلت ( به دنبال مهندس می دود .

مهندس می گریزد. سوت قطار )

زن : عزیزم چه کار می کنی این مهمون ماست

مرد : هر چی می کشیم از دست این مهمونهاست ( همچنان مهندس را تعقیب می کند. مهندس به هنگام فرار اسباب و اساسیه مرد و زن را که روی نیمکت قرار دارد داخل سالن انتظار پخش می کند . زن از شدت ناراحتی روی نیمکت وسط بیهوش می شود . راننده و بلیط فروش با خوشحالی اوضاع را زیر نظر دارند . مهندس به توالی پناه می برد. مرد به دنبال او به توالی می رود و در توالی را می بندد . صدای درگیری آنها شنیده می شود ، این صدا با صدای باران و موسیقی شادی که از ضبط صوت بلیط فروش پخش می شود همراه می شود: بوی گل سوسن و یاسمن آمد ، رهبر محبوب ما از سفر آمد ... با سوت قطار راننده و بلیط فروش از باجه بیرون می آیند . بلیط فروش به کمک راننده عکس شاه را از دیوار پایین می آورند و عکس امام خمینی را جایگزین آن می کنند. شادی و پایکوبی آنها. در این حین دختری هراسان چمدان به دست با عجله وارد سالن می شود و بعد از نگاهی به اطراف بدون اینکه متوجه مادر بیهوش و راننده بشود با عجله از سالن خارج می شود . صدای درگیری درون توالی با سوت قطار هماهنگ می شود . الحمدلله

